

از قطعه‌نامه ۵۱۴ تا قطعه‌نامه ۵۹۸



مهرداد خدیر

معاون سردبیر

برآنم از سال‌گرد بازپس‌گیری بندر خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ دوگونه یاد کنم. یکی عاطفی - احساسی و دیگری تاریخی - سیاسی.

اولی یاد یک دوست به مثابه نمونه‌ای از جوانان آن دوران و دیگری ارجاع به قطعه‌نامه ۵۱۴ شورای امنیت سازمان ملل و این که ۶ سال زودتر از قطعه‌نامه ۵۹۸ می‌توانست به جنگ خاتمه دهد یا نه؟ قطعه‌نامه ۵۱۴ در تیر ۶۱ تصویب شد و قطعه‌نامه ۵۹۸ در تیر ۶۶ و ایران در تیر ۶۷ پذیرفت.

نخست از «نازنین شمشاد»: حسین اسلامیت. این تعبیر را از شعر اصغر واقدی (صدای گام‌های نور) وام گرفته‌ام اگرچه ۹ سال قبل از شروع جنگ، سروده بود اما برای شهیدان فتح خرمشهر در دشت شلمچه مصداق و مناسبت دارد:

بیا و گریه کن بیا یاد گل‌هایی که دست‌باد، برپر کرد
بیا و دشت را با چشمه چشم‌ت نوازش کن
و بر گور هزاران لاله وحشی نبایش کن
توای خو کرده با صد تاول چرکین
سرود زخم‌های کهنه را تکرار کن، تکرار...

[در پایان هم می‌گوید:]

برادرهای من بیا دها رفتند

برادرهای من از یادها رفتند

برادرهای من

آن نازنین شمشادها رفتند...

جدای دوستی نزدیک خانوادگی بدان سبب که حسین اسلامیت فرزند رئیس وقت اتحادیه حمل و نقل و از خانواده‌ای متمکن بود چندان که دوران کودکی را در آلمان گذرانده و در تهران در خیابان ظفر زندگی می‌کردند و سال ۵۹ در عنفوان جوانی با سیمایی دوست‌داشتنی و قد و قامتی بالا اتومبیل بنز پدر هم در اختیار او بود. همه را اما رها کرد و داوطلبانه به جبهه‌ها شتافت و در شلمچه در راه فتح خرمشهر به خون خفت. و اما داستان قطعه‌نامه ۵۱۴: خرمشهر که پس گرفته شد قطعه‌نامه‌ای تصویب شد که بدون مخالف و موافق به تصویب رسید. ایران اما نپذیرفت. دلیل رسمی‌ای که اعلام شد معرفی نکردن دولت عراق به عنوان آغازگر جنگ و ادامه حضور در بخشی از خاک ایران بود؛ هر چند به موجب قطعه‌نامه باید عقب می‌نشست ولی دلیل پنهان این بود که پیشنهاددهنده قطعه‌نامه اردن بود که در آن زمان متحد عراق شناخته و در خبرهای صداسیما از پادشاه آن به عنوان «حسین» بدون عنوان «ملک» یاد می‌شد.

به هر رو پنج عضو دائم (شامل آمریکا، شوروی، بریتانیا، فرانسه و چین) به اضافه هر ۱۰ عضو غیردائم در آن زمان (۲۱ تیر ۱۳۶۱) رأی موافق دادند: گویان، جمهوری ایرلند، اردن، ژاپن، پاناما، لهستان، اسپانیا، توگو، اوگاندا و زبیر.

در قطعه‌نامه ۵۱۴ تصریح شده بود: شورا، خواهان آتش‌بس و خاتمه فوری کلیه عملیات‌های نظامی و عقب‌نشینی نیروها به مرزهای بین‌المللی است و گروهی از ناظران سازمان ملل را براسی نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی اعزام می‌دارد.

ایران، نه تنها قطعه‌نامه را نپذیرفت که تصریح کرد به قصد تنبیه متجاوز او را دنبال خواهد کرد و پس از خرمشهر وارد خاک عراق شدیم. وزارت خارجه این قطعه‌نامه را حمایت شورای امنیت از پیش‌روی عراق در خاک ایران دانست و شورا را متهم کرد ایران را از حق طبیعی خود در دفاع از خود باز می‌دارد و به حفظ حکومت صدام حسین کمک می‌کند.

تعبیر «وضعیت بین ایران و عراق» به جای «جنگ» یا «تجاوز» هم راضی‌کننده نبود. به هر رو چون در این قطعه‌نامه سخنی از تنبیه متجاوز به میان نیامد نه تنها نپذیرفت که دسیسه «حسین، شاه اردن» برای نجات «صدام حسین» تفسیر شد و تا مدتی با شورای امنیت هم قهر کردیم و نماینده ایران در جلسات آن حاضر نمی‌شد.

هنوز بر سر این که بعد از بازپس گرفتن خرمشهر باید جنگ تمام می‌شد یا نه بحث درمی‌گیرد و حساسیت‌های قبلی فروگذاشته و از این رو ۸۰ سال جنگ به سه دوره ۵ و یک‌ساله تقسیم می‌شود: دوسال اول تا پس گرفتن خرمشهر، ۵ سال بعد تا صدور قطعه‌نامه ۵۹۸ در تیر ۶۶ و یک سال آخر تا تیر ۶۷ که با قبول قطعه‌نامه ۵۹۸ جنگ به نقطه آخر رسید.

دو واقعیتی که نباید فراموش شود اما یکی همان نازنین شمشادها هستند و دیگری همان که یک بار از زبان جواد ظریف بیان شد: «منی خواهم بگویم جمهوری اسلامی در جنگ برنده شد، ولی یک وجب از خاک کشور را از دست ندادیم. حتی شاه، بحرین را داد، اما ما یک وجب خاک کشور را از دست ندادیم.»

روایت هم‌میهن



نگار: سعید صادقی

مدافعان گمنام خونین شهر

گزارشی درباره زنان مدافع خرمشهر پس از حمله عراق و روزگار زنان ایثارگر، ۴۵ سال پس از شروع جنگ

کوکتل مولوتف درست کردیم اما دیدم این حس من رو ارضا نمی‌کند. شنیدم فراخوان داده‌ن که بریم استادیوم خرمشهر که خیلی هم با ما فاصله داشت. این خاطره رو خاتم منیر قیدی توی فیلم «دسته دختران» آورده. شاید این تنها خاطره منه که درست و حسابی توی این فیلم اومده. «دسته دختران»، فیلم خوش‌ساخته اما به لحاظ داستان، خیلی با اون‌ی که توی دسته دختران داشتیم و تجربه کردیم، فاصله داره. خیلی کارا توی گروه انجام دادیم که هیچ‌کس توی فیلم نیومده.»

نوشین جای خاصی توی دل پدرش داشت. روی شاگرد ممتاز بودنش حساب کرده بود. برای آینده‌اش فکرهای بلندی داشت. تابه‌حال از گل به نوشین ناکرت نگفته بود. شاید برای همین هم بود که وقتی آن روز نوشین گفت می‌خواهد برو داخل شهر و بجنگد، از عصبانیت سرخ شد و به او گفت که حق ندارد برود. گفت، به او این اجازه را نمی‌دهد و جواب شنید: «شما اجازه نده، من می‌رم.» پاسخ نوشین هنوز تمام نشده بود که یک سیلی توی گوش راستش نشست. حالا پدر نوشین نجار دو سال است که فوت شده و یادآوری آن سیلی و مهربی که با آن توی صورتش نشست، اشک روی صورتش روانه می‌کند.

«از بابام جدا شدم و رفتم برای کمک استادیوم خرمشهر. به ما اسلحه دادن. امیک بود. ۳ دست برداری رزمنده بود. خیلیا اومده بودن که از ما اسلحه بگیرن ولی ما نداشتم که بهشون بدیم و شرم‌ندешون می‌شدیم. ما بارادیوهای کوچیک‌مون اخبار رو دنبال می‌کردیم. دو روز توی استادیوم بودیم. از بی‌سیم مستقیم از خط مقدم حرفا رو می‌شنیدیم. رزمنده‌ها چند شبانه‌روز نتونسته بودن بخوابن. غذای خوب نخورده بودن. ما نیازا نشون منتقل می‌کردیم به بقیه. مهمات رو می‌آوردن ما دخترها با دست، خالی می‌کردیم. به خونه اونجا بود برای خانواده کوک‌زاده. خرمشهر به طوری که اگر نیم‌متر زمین رو بکنی، آب می‌زنه بیرون. برای همین هیچ کس اونجا زیرزمین نداره چون جواب نمی‌ده. خونه کوک‌زاده تنها خونه‌ای بود که زیرزمین داشت و ما مهمات رو اونجا که کنار رودخونه و نزدیک پل خرمشهر بود، جا دادیم. عراق هم مترصد فرصت بود که این پل رو بزنه و تنها راه ارتباطی خرمشهر و آبادان رو قطع کنه. از اون‌ور هم خرمشهر محاصره بود و به سمت اهواز و هویزه راه بسته بود.»

دخترها غیر از مهمات، کمک‌های مردمی را که از همه ایران به خرمشهر می‌رسید از کامیون‌ها پایین می‌آوردند و در خانه کناری خانه کوک‌زاده جا می‌دادند. یک خانه هم بود که رزمنده‌ها برای استراحت و خواب به آنجا می‌رفتند. دخترهای یکی دیگر از وظایفشان این بود که توی آن خانه پاسبی بدهند تا آنها استراحت کنند. آن روزها توی شهر ستون پنجم هم زیاد بود و اگر آن خانه را شناسایی می‌کردند، آنجا را هم می‌زدند. «بچه‌های سپاه» اما از دیدن دخترها ناراحت بودند. مدام تذکر می‌دادند که خواهر از اینجا بروید، اینجا مناسب شما نیست، عوارض دارد و...

دیدن تاول‌های دست‌های دخترها هم، مزید بر علت بود. طناب صندوق‌های مهمات زیر و خشن بود و دست‌های دخترها را پر از تاول می‌کرد. جان‌شان هم که در خطر بود. کافی بود یکی از خمپاره‌ها به ساختمان پر از مهمات بخورد. اما هیچ کدام راضی به رفتن نمی‌شدند. تنها نگرانی‌شان این بود که حضورشان از نظر

را به‌عده گرفتند. تنها نگاهبانان صفر تا صد مهمات که با دودست لاغر سبیز جوان‌شان، فشنگ‌های ژ ۳، توپ ۱۰۶، خمپاره‌های ۶۰ و ۱۲۰، آر.پی.جی و... را از ماشین‌ها پایین می‌آوردند، پنهان می‌کردند و بعد تحویل «برادران» رزمنده می‌دادند. حاج‌محمد جهان‌آرا، فرمانده سپاه خرمشهر که قبل از هجوم سراسری دشمن، به خواهرها توصیه کرده بود آموزش نظامی ببینند، همه اینها را ناباورانه شنیده و تاب از دلش رفته بود. بی‌تابی‌اش بعد از ۳۴ روز که مقاومت شکست و مردم را از خرمشهر بردند، توی این جمله‌ها خطاب به «خواهران مدافع» جا گرفت: «تورا به خدا بروید. ما که دست‌مان به امام نمی‌رسد. شما بروید صحبت کنید. بروید هر چه هست، بگویید. شاید نگذارند با امام حرف بزنید. اگر نشد، بروید توی مجلس حرف بزنید. به همه بگویید. در نماز جمعه‌ها و هر جا که شد. شهر به‌شهر بایستید و بگویید بر خرمشهر چه گذشت. بگویید که چه عزیزانی را از دست دادیم...»

درگیری شهری میان ارتش عراق و رزمندگان ایرانی هم حومه خرمشهر را گرفت، هم داخلش را. از ۳۱ شهریورماه تا ۴ آبان‌ماه سال ۱۳۵۹. عراقی‌ها ۱۲ لشکر به سمت خرمشهر روانه کرده بودند اما آنطور که رهبرشان صدام حسین گفته بود، نشد. نشد که یک‌ساعته یا نهایت یک‌روزه عروس خوزستان را بدزدند و مال خود کنند. گردان دژ نیروی زمینی ارتش، گردان تکاوران دریایی پوشهر و اهالی بومی خرمشهر اجازه ندادند. مقاومت ۳۴ روز طول کشید و ۷۲۵ نفر در محدوده خرمشهر و اطراف آن مثل مرز شلمچه، حد فاصل مرز خرمشهر تا مرز شلمچه، جاده اهواز-خرمشهر، جاده آبادان-خرمشهر و جاده مار-خرمشهر به شهادت رسیدند. آنها ۱۷ درصد از ۴ هزار و ۳۹۹ نفری بودند که ۳۴ روز در جبهه جنوب و غرب و بمباران هوایی بقیه شهرها شهید شدند.

نوشین نجار؛ یک از دسته دختران

خانه دور بود. پشت فرمانداری. نزدیک پل ارتباطی خرمشهر و آبادان. از مسجد جامع و مسجد امام جعفر صادق که از همان روز اول مرکز مقاومت خرمشهر شد، فاصله داشت. برای همین هم بود که خانه نجارها به چندساعت شد پناهگاه دوست و فامیل. عصر سی‌ویکم شهریورماه ۵۹، هنوز خطوط ارتباطی قطع نشده بودند. هنوز می‌شد به خانه‌ها تلفن کرد. نوشین هم خیلی زود توانست هم‌رزمانش را پیدا کند. زانی را که از ماه‌ها قبل توی کلاس‌های فرهنگی و آموزشی با هم آشنا شده بودند. حالا برای یادآوری باید ۴۵ سال برگشت عقب. ۴۵ سال عقبگرد زده روزهایی که تن‌ها گلوله آجین بود و زن‌ها با بدن‌های نحیف جوان‌شان، پوتین بپا کردند تا جلوی لشکری از مردان عراقی بایستند که آمده بودند بندر خرمی را که خارج‌جا در آن زمین خریده بودند و رونقش روزبه‌روز بیشتر می‌شد، از اهالی‌اش بی‌دزدند. حافظه حالا برای یادآوری نیاز به مکث دارد. به دقت. به تلاش برای فروبردن بغضی کهنه که حالا ۴۵ ساله است، چشم‌های نوشین که آن روز ۱۶ ساله و حالا ۶۰ ساله است، هنوز تپله‌هایی سبزند که دیگر هراسان نیستند، پرحسرت‌اند. حرف دارند. خواست مجالی برای گفت و شنودی.

«من اومدم خونه دیدم خیلی از فامیل هستن. تا جایی که می‌تونستیم، دارو، ملحفه و گونی جمع کردیم، سنگ‌سازی کردیم،

الناز محمدی دبیر گروه جامعه

شهر هنوز از گرمای روز آخر تابستان تب داشت که جنگ از راه رسید. یک روز دیگر اگر می‌گذشت، می‌شد اول مهر. بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند. زن‌ها لباس‌های بچه‌ها را با گرمای اتو صاف می‌کردند. ماهیگیرها، ایستاده کنار آروند، دور هم جمع می‌شدند و از برنامه‌هایشان برای صید پاییز می‌گفتند. یک روز دیگر اگر می‌گذشت و جنگ نمی‌آمد، شهر هنوز جان داشت، زنده بود، سبیز بود، خرم بود، درست مثل خرمشهر.

عصر سی‌ویکم شهریورماه ۱۳۵۹، دوشنبه روزی بود که شهر تکان خورد. گلوله‌باران بود شهر. عکاسخانه‌ها داشتند عکس روز اول مدرسه بچه‌ها را آماده می‌کردند که صدای خمپاره و توپ، خرمشهر را تکان داد. نوشین ۱۶ ساله، همین که آمد عکس جدیدش را از عکاس‌باشی خیابان فردوسی خرمشهر بگیرد تا برای شروع سوم دبیرستان به مدرسه ببرد، دست‌هایش لرزید. چشم‌هایش توی چشم‌های آقای عکاس قفل شدند. سکوت، جای کلام‌های وحشت را گرفت و شنیده‌هایی که حافظه سعی کرده بود از قصد آنها را دور کند، آمدند جلو. مردم از چندروز پیش چو انداخته بودند که دیده‌اند لب مرز، جابه‌جایی‌هایی بوده، نوشین نجار، یک نفر از «دسته دختران» آن روز نمی‌دانست این اولین‌روز از یک‌سال و شش‌ماه و دوازده روزهای اسارت خرمشهر است و هم، نخستین روز از ۳۴ روز مقاومت شهری که از روزی که خاک بر سر شد و سرهای نخل‌ها از تن‌شان جدا شدند، نامش را جدید گذاشتند: شهر خون، خونین‌شهر.

درگیری‌ها بین نیروهای نظامی و گروه‌های مخالف را اهالی از سال قبل دیده و شنیده بودند. وقت‌های مصیبت اما آدم هرآنچه را شنیده و دیده توی ذهن‌اش دفن می‌کند. انکار. نوشین نجار، دختر ۱۶ ساله خرمشهری هم‌بی‌باور، آن روز داغ تابستان که هنوز بویی از پاییز نداشت و بوی خون داشت، با چشم‌های سبزش که دو تپله هراسان بودند، به دنبال رد صدا گشت و وقتی اولین خمپاره از راه رسید، پس عراقی‌ها واقعاً آمده بودند. روز نخست نبرد. عراقی‌ها آمده بودند خرمشهر را با آن همه صفا و آسایشی که داشت، زیر پاهای‌شان بگذارند و نهرها را پر از خون کنند. نهرهای خرمشهر را، عروس خوزستان را.

هنوز نبرد اول خرمشهر تازه بود و شهر، توی بهت و دغدغه، دل‌دل می‌کرد که نوشین نجار، یک‌زن از ۲۰ زن مدافع که بعدها نام‌شان را «دسته دختران» گذاشتند، خودش را از عکاسخانه هراسان به خانه رساند و با چشم برهم‌زدنی به گروه زنانه‌ای پیوست که قرار بود شهر را تا روز آخر مقاومت، وداع نگویند؛ به «کبری عارف‌زاده»، «شهلا طالب‌زاده»، «مریم ترکی‌زاده»، «فاطمه بانویی»، «افدس دیمی»، «صالحه وطن‌خواه»، «نگس بندری»، «فریبا موحد»، «فریبا کریمی»، «فاطمه نجارپور»، «کبری نقدی‌زاده»، «فاطمه دنیاپور»، «زهره حسینی»، «شهلا حاجی‌شاه»، «شهناز حاجی‌شاه»، «سهام طاقتی»، «زهره محمودی»، «ربابه حورثی»، «سکینه حورثی»، «مژده امیاضی» و چند زن دیگر. زن‌ها تنها گروهی بودند که توی شهر محافظت، مراقبت و جابه‌جایی مهمات